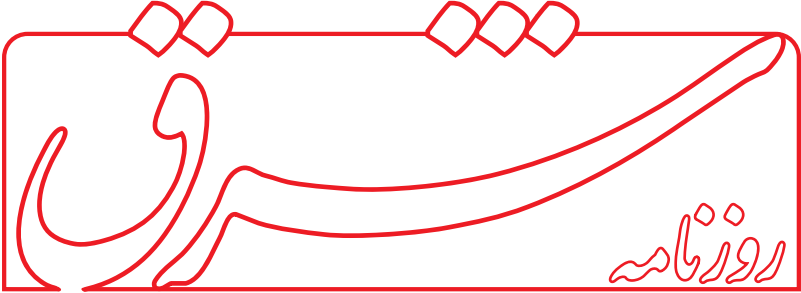




روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۰ و ۸۸۸۰۷۱۹ نمابر: ۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ امور مشترکین: ۲۳-۸۸۸۱۴۳۳ توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲ www.sharghdaily.ir

تهران : آذان ظهر ۱۱:۴۸ آذان مغرب ۱۷:۲۳ آذان صبح فردا ۵:۰۶ طلوع آفتاب ۶:۳۲

شرق



چهارشنبه ۱۵ آبان ۱۳۹۲ - ۲ محرم ۱۴۳۵ - ۶ نوامبر ۲۰۱۳ - سال یازدهم - شماره ۱۸۷۵ - ۱۶ صفحه

کوچ‌نشین

در نیمه‌های شب...



ناهید کبیری

● کتاب را در دست گرفته امی نمی‌خواند. همه سطرهای سیاه موازی مثل جاده‌های تنگ و باریک زندگی‌اش انگار برای شکنجه او از پیش صف کشیده‌اند و هرگز او را به نقطه پایان دلخواش نمی‌برند. چشم‌هایش را می‌بندد و خود را به خیالی می‌سیار که شیرین است و به سفری دور و دراز می‌ماند، به سرزمینی که بعد از ۲۷سال، سه هفته از بهترین روزهای زندگی‌اش را در آن گذرانده و چهارروز پیش بازگشته است. هنوز دلش نمی‌آید چمدان خالی‌اش را از گوشه اتاق خواب بردارد. هنوز دلش نمی‌خواهد ساعتش را با ساعت محلی کوک کند و کار و زندگی را از سر گیرد. البته از همان فردا، با همه گیجی و خستگی کت و شلوارش را پوشیده و سر کار رفته است. عصر هم با فهرست بلندبالای «هلنا، نان و کاهو و ماست و ماهی و ۱۲-۱۰ جنس دیگر خرید و به خانه آورده است. در خانه اما خستگی و زخم معده مزمن را پنهان کرده تا کمی بیشتر در رختخواب بماند و برای کمک به هلنا با تأخیر به آشپزخانه برود. البته رسیدگی به درس و مشق و خواباندن بچه‌ها هم جای خودش را دارد. هلنا بعد از شام دوش می‌گیرد و با بی‌گودی‌های صورتی درشت، جلوی تلویزیون می‌نشیند تا برنامه‌های محبوبش را تماشا کند و با صدای بلند بخندد. در این حال یک سیب گازده بزرگ و یک لیوان شیر سرد همیشه در دست دارد. او هم یکی از پیش‌بند‌های گل‌منگولی را به خود می‌بندد و به سستن ظرف‌ها و گاز و کف آشپزخانه مشغول می‌شود. در این میان فکر می‌کند چه سه هفته رویایی و بی‌تظیری را گذرانده بود در وطنش! چه احترام و پذیرایی و ناز و نوازشی... پدر و مادر خیانتکارش در صف اول گروه عظیمی از اغسای خانواده و فامیل با حلقه‌های گل ابراز احساسات می‌کردند. دیگران هم دسته‌گل‌هایی با زروق‌ها و روبان‌های رنگی در دست داشتند و او را مثل قهرمان‌های ورزشی یا پرندگان جایزه صلح نوبلی، اسکاری، چیزِی، با فریاد و شادی و قربان صدقه و ماچ و بوسه از این طرف به آن طرف می‌کشیدند و با یک بنز گلکاری‌شده به‌خانه می‌بردند، چه حال و هوایی داشت پنجره‌های‌رو به آفتاب خانه پدری... هر صبح، عطر یاس‌ها و نسترن‌ها، با بیاوهی جیک‌جیک گنجشک‌ها به اتاقش سرازیر می‌شد و بیدارش می‌کرد. چه آرامشی... چه صفایی... چرا او را از ۱۳سالگی از این همه خوشبختی محروم کرده بودند؟ آن هم در روزگاری که نه جنگ بود و نه زلزله و قحطی و سونامی... که مثلا درس بخواند؟ مگر در آن همه مدرسه جایی برای درس‌خواندن او نبود؟ که پدر گردنش را بالا بگیرد و بگوید «پسرم را به یکی از گران‌ترین و بهترین مدرسه‌های شبانه‌روزی دنیا فرستاده‌ام.» مادر پاهایش را روی هم بیندازد، چشم‌هایش را خمار کند و بگوید «پسرم بعد از شش‌ماه زبان را از خودشان بهتر حرف می‌زند!» و دروغ بگوید! مزخرف بگوید! او آنجا شب‌ها زیر لحاف از گریه بمیرد و صبح‌ها با دلشوره یک روز سخت دیگر از خواب ببرد. از لجه خارجی‌اش خجالت بکشد. تحقیر شود. تنهایی و غربت کمرش را بشکند. غرورش را له کند. آخر هفته‌ها رویه‌روی در ورودی آهنی، روی پله‌ها بنشیند و با حسرت به هم‌کلاسی‌هایش که به خانه می‌روند زل بزند. بعد به خوابگاه برگردد. به اتاق کوچکش. مشتش‌هایش را به دیوار بکوبد و بگوید «چرا چرا چرا چرا؟!» بعد از یک‌سال پدر به دیدنش بیاید. برایش پسته و گز بیاورد. بگوید به مادرش ویزا ندادند... ۱۰روز بعد هم بنگارد و برود. سه‌سال بعد مادرش بیاید. برایش پسته و گز و لواشک آلو بیاورد. اشک در چشم‌های سرمه کشیده‌اش حلقه بزند بگوید: «حالا چرا اینقدر لاغر شده‌ای؟ یک پوست و استخوان...» و او شانه‌ها را بالا بیندازد و هیچ نگوید. اما در پرسه یکی از یکشبه‌های دلگيرش در پارک وقتی که با هلنا آشنا می‌شود، به او بگوید. بگوید «پدر و مادر شیک روشنفکر مدرن متقدم امروزی فرنگی‌ماپ چنین و چنانی‌اش، او را از کودکی از ریشه کنده‌اند و به این سر دنیا پرتاب کرده‌اند...» عکس هلنا را که می‌بیند می‌گوید «فلکچر چرا اینقدر چاق است؟» و از اینکه نوه‌هایشان نمی‌توانند فارسی حرف بزنند فرهنگ دوهزار و ۵۰۰ساله و افتخارات تاریخی را به رخ او می‌کشند. انگار که او هموطن «وایکینگ» هاست در اسکندرنیوای بنج‌ده شمالی! نیمه‌های شب، سسنفونی خرویف هلنا که به اوج می‌رسد، کتاب نخوانده را می‌بندد، چراغ روی میز را خاموش می‌کند و به ایوان می‌رود. بادی سرد در هوا چرخ می‌زند. آسمان آرام است و ماه، آنچنان نزدیک، که صورتش را می‌توان بوسید.

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۰ و ۸۸۸۰۷۱۹ نمابر: ۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ امور مشترکین: ۲۳-۸۸۸۱۴۳۳ توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲ www.sharghdaily.ir

تهران : آذان ظهر ۱۱:۴۸ آذان مغرب ۱۷:۲۳ آذان صبح فردا ۵:۰۶ طلوع آفتاب ۶:۳۲

تولدِی دیگر

«آندره مالرو»؛ نویسنده فرانسوی ۱۱۲ ساله شد

روح نا آرام و ماجراجو



فریدون مجلسی

قرار شد به مناسبت تولد آندره مالرو، نویسنده روشنفکر، شاعر، ادیب و هنرشناس فرانسوی و مبارز سیاسی نستوه مطلبی بنویسم. آثار ادبی، رمان‌ها، آثارش دربارۀ نظریه هنر و سرانجام، «ضدخاطرات» مشهورش اغلب به فارسی ترجمه شده و درباره آنها نقدهای خوبی توسط کسانی که صلاحیت‌ادبی و هنری بیشتری از من دارند بررسی شده است. نگاه من بیشتر رنگ تاریخی و سیاسی به خودش می‌گیرد. به نظر من آندره مالرو روشنفکری نسا آرام و جست‌وجوگری با استعدادی در حد نبوغ بود. مالرو در نخستین سال قرن بیستم در شهری کوچک به دنیا آمد و با خانواده‌ای مادری‌اش در بزرگ شد. پدربزرگش در

آن شهر بقالی داشت. پدرش هم دلال بورس بود و سرانجام جانش را نیز بر سر این کار گذاشت، یعنی در بحران اقتصادی بزرگ ۱۹۳۰ دچار باختی بزرگ و جبران‌ناپذیر شد و خودکشی کرد! منظور اشاره‌ای به شرایط بارآمدن مالرو بود. جالب اینکه تحصیل درست‌حسابی هم نکرد و دبیرستان را هم به پایان نرساند. یادآور زندگی «بیل گیتس» است که به نوبه خود استعدادش تحمل قالب محدود تحصیل در دانشگاه «ام‌ای‌تی» را هم نیاورد و رها کرد تا موفق‌ترین مرد علمی و عملی قرن شود که پنجره بزرگ تازه‌ای به روی دیدگاه بشر بگشاید! گویی روح مالرو نیز مدرسه را تاب نیاورد و در شمار قهرمانان مدرسه‌گریز جای گرفت. در جوانی به پاریس آمد و مشتری دائمی کتابفروشی‌ها و موزه‌ها و کتابخانه‌های پاریس شد. یعنی مدرسه بسیار بزرگ‌تری که به دلخواه و بدون اتلاف وقت، روح نیازمند و جست‌وجوگرش را سیراب می‌کرد.

سیر زندگی مالرو نشانگر روح نا آرام و ماجراجوی اوست! در ۲۲سالگی در ۱۹۲۳ با همسر نخستش به کامبوج سفر کرد و پس از حوادثی در اکتشافات باستان‌شناسی دستگیر و محکوم شد و در آنجا انتشار روزنامه و تشکیلاتی سیاسی، مبارزهای ضداستعماری آغاز کرد. زندگی پرماجرایش در هر مرحله، الهام‌بخش رمان‌های او بود. در بازگشت از هندوچین رمان و سوسه غرب را نوشت. این رمان یادآور کتاب نامه‌های ایرانی است که در آن مونتسکیو در قالب مکاتبات خواجه ایرانی با دوست فرانسوی‌اش نظرات انتقادی خودش را بیان می‌کند. مالرو نیز سخنانش را در قالب نامه‌های یک اروپایی با دوست آسیایی‌اش بیان می‌کند.

دخترای ننه دریا

انار سیاه و نامه عاشقانه

آزاده تاج‌علی

جایی نزدیک باغ‌های شیرین انار، اسنیه روزهای پاییزی‌اش را با کتاب‌های شعر و چند رمان جدید می‌گذراند. اینجا «آوه» است؛ روستایی در جنوب سلاوه که اسنیه و خانواده‌اش برای تماشای انار چینی هرروز پاییز از شهر به آنجا می‌آیند. او می‌گوید: پدرو هشت هکتار باغ انار دارد و این‌روزها کارگر می‌آورد تا انارهای سیاه را چال کنند. من و خواهر هم کتاب‌هایمان را برمی‌داریم و با او به باغ می‌آیم. انارچینی کار خیلی سختی است و البته ما نمی‌توانیم کمک کنیم اما همیشه بین دست و پای زنان دیگر که مشغول کار هستند می‌پلکیم؛ این سال‌ها بین ما دخترها راسم شده که لاله‌ای شاخه‌های انار باغ‌های پدری و بین آن‌همه تیغ، بگردیم و به‌دنبال یک انار سیاه عجیب باشیم. اسنیه توضیح می‌دهد: مثلا پسرمعموم که مرا دوست دارد الان دوسال است که خیلی بی‌روصدا و بین کارگرها به باغ می‌آید و می‌رود یک انار سیاه را نشان می‌کند! آن وقت، از لاله انار قسمتی را برمی‌دارد، دانه‌ها را درمی‌آورد و نامه‌اش را برای من آنجا قایم می‌کند. بعد هم لاله را می‌چسباند سر جایش و انگار که نه انگار، اما خب اگر دختر ناشی و چشت دنبال انارهای عجیب‌وغریب باشد حتما می‌توانی آن را پیدا کنی. اسنیه به باورهای بومی درباره درخت انار اشاره می‌کند و ادامه می‌دهد: از مسلمان تا ناپستان که انارهای قرمز برسد و باز در پاییز که انارهای سیاه می‌رسند نباید با عجله و بی‌احتیاط از کنار درخت‌ها رد شد چون می‌گویند درخت انار خیلی ترسو است و اگر تکان بخورد خیلی می‌ترسد و دیگر بامر نمی‌دهد. اصلا تکان دادن شاخه‌های انار انگار گناه دارد و هرکس این کار را انجام بدهد باید

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران صاحب امتیاز و مدیر مسئول: مهدی رحمانیان نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ تلفن: ۸۸۶۵۴۳۹۰ و ۸۸۸۰۷۱۹ نمابر: ۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ امور مشترکین: ۲۳-۸۸۸۱۴۳۳ توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰ چاپ: گل‌ریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲ www.sharghdaily.ir

تهران : آذان ظهر ۱۱:۴۸ آذان مغرب ۱۷:۲۳ آذان صبح فردا ۵:۰۶ طلوع آفتاب ۶:۳۲

تولدِی دیگر

«آندره مالرو»؛ نویسنده فرانسوی ۱۱۲ ساله شد

روح نا آرام و ماجراجو



فیروزه مظفری

firoozeh.mozaffari@gmail.com



یک حرف، یک نگاه

فقط تا همان روز



بهاره رهنما

در فرودگاه اصفهان چند زن و مرد میانسال به‌همراه مادرشان که با واکینگ چیر، مشغول تردد در فرودگاهند، به من لبخند می‌زند. خاتمی که مسن‌تر از ابقه است و با واکینگ‌چیر حرکت می‌کند، دستی به‌صورت می‌کشد و می‌گوید: مادر تو همسایه ما بودی، نه؟ لبخند می‌زنم و می‌گویم، من تقریبا همسایه همه هستم. خوش‌وشی می‌کنیم و آماده گرفتن کارت پرواز می‌شویم. با دخترم و مادر، ما اصفهان‌عازم تهران هستیم، بعد از سفر یک‌روزه‌ای که بیشتر برای کار و حضور در یک برنامه تلویزیونی بود، خسته و با اضطراب باید با همین پرواز ساعت یک خودم را برسانم به اجرای ساعت ۷/۵ «اعمالدانه، عاشقانه، قاتلانه»، همین‌طور که نشستم و دارم کمربند پرواز را می‌بندم و با مادرم و «پریا» و میهمانداران خوشروی ایران‌ایر می‌گیم و می‌خندیم، همان خاتم واکینگ‌چیری را می‌بینم، که ردیف جلوی ما کمی آن طرف‌تر، ایستاده و نمی‌نشیند. دست‌هایش را به بالای صندلی تکیه داده و انگار در میان مسافران پی کسی می‌گردد. نگاه که می‌کنم میبینم، در اطرافش کسبی از همراهان او که در فرودگاه بودند، دیده نمی‌شود. هوایما تکیاف می‌کند و رو به سمت لبرهای آسمان بالا می‌رود که صدای فریاد پیروزن واکینگ‌چیری بلند می‌شود. با لجه زیبای اصفهانی دارد به میهمانداران التماس می‌کند که پیاده‌اش کنند. می‌گویند: «بازید من پیاده بشم، قول میدم همین دم در بشینم تا پسرم بیاد» وقتی می‌زند زیر گریه، دیگر طاقت نشستن روی صندلی را ندارم. با اشاره از میهماندار اجازه می‌گیرم و کمربندم را باز می‌کنم و به ردیف جلوتر می‌روم. دختر جوان میهماندار حالا کنار خاتم واکینگ‌چیری نشسته و دارد به او تسلی می‌دهد که خیلی زود به تهران می‌رسند و پرواز اصفهان نیم‌ساعت بیشتر نیست. گیج ایستادم و هنوز نمی‌فهمم چه خبر شده که سرمیهماندار برایم توضیح می‌دهد که این خاتم از خانواده‌ای بسیار سرشناس و معتبر اصفهان است که آرایزم شدید دارد و هر ماه توسط بچه‌هایش

«فلسفه حقوق» از نگاه طباطبایی

شرق: در ادامه درسگفتارهای پاییزه موسسه پرسش سیدجواد طباطبایی به بررسی «فلسفه حقوق» می‌پردازد. طباطبایی که پیش از این نیز در پرسش سلسله‌کلاس‌هایی را برگزار کرده بود، از امروز ساعت ۱۷ درسگفتار جدید خود را در موسسه مطالعات سیاسی - اقتصادی پرسش آغاز خواهد کرد. این درسگفتار که بر پایه مطالعات ۱۰ساله طباطبایی در این‌باره شکل گرفته است، برای اولین‌بار در ایران تدریس خواهد شد و می‌تواند به منبع قابل رجوعی برای علاقه‌مندان اندیشه سیاسی و حقوق تبدیل شود.



از هر نظری‌ی‌ضرر

۱۱ فرمان نجات روحانی



پوریای عالمی

● حالا که حسن روحانی دارد همان مسیری را طی می‌کند که محمد خاتمی طی کرد، یعنی اول مردم قهرمانشان کردند، اما چون قهرمان‌بازی بلد نیستند دربیاروند به چهارماه نرسیده، همان مردم مذکور شعار می‌دهند که بیشتر دقت کند، ما بر آن شدیم ۱۱ فرمان برای نجات روحانی صادر کنیم.
اول - روحانی قهرمان‌بازی دربیارود. یعنی رکورد حسین رضازاده را بشکند تا مردم متوجه شوند زور هیبتکی در دنیا بیشتر از روحانی نیست.
دوم - روحانی برای گفت‌وگو با آمریکا شرط بگذارد اگر راست می‌گوید لاتاری را بدهد خودمان قرعه‌ش کنیم ببینیم اسم ما درمی‌آید یا نه.
سوم - روحانی قیمت‌ها را بکشد پایین، عمق آب دریاچه ارومیه را بکشد بالا، هر کی توی زندگی عقب مانده را بکشد جلو، آرش برهانی و هادی توروژی را هم بکشد عقب و اینطوری خیال همه را راحت کند.
چهارم - روحانی به‌جای مناظره با احمدی‌نژاد، با حسینی کشتی‌گیر از حفظ سمت وزیر اقتصاد احمدی‌نژاد) کشتی بگیرد و کار را یکسره کند تا مردم ببینند چطوری یک خمش را می‌گیرد و پشت او را به خاک می‌مالد.
پنجم - روحانی جلوی سقوط هواپیما به زمین و بورس به قعر جدول و اتوبوس داش‌آموزان به دره را بگیرد. به‌جاش توی ورزشگاه آزادی و جلوی چشم عموم هفته‌ای یکبار فیل هوا کند.
ششم - روحانی با محمدرضا شجریان کنسرت مشترک بدهد تا با یک تیر دو تا نشان بزند.
هفتم - روحانی لایب کند تا ایران قهرمان جام‌جهانی فوتبال شود. او می‌تواند برای این‌کار هرچی نفت خواست بفروشد. به‌رحال پول نفت که به جیب مردم نمی‌رود، دست‌کم اینطوری می‌فهمند محل هزینه‌کرد پول نفت کجاست.
هشتم - روحانی جذابیت‌های کشورهای دیگر مثل برج ایفل، ابشار نیساگارا، کافه‌های پراگ، خیابان استقلال ترکیه، جذابیت‌های پنهان مالزی و چیزمیزهای دیگر را از کشورهای دیگر بخرد و همه را در کویر لوت که همین‌طوری خالی و بلااستفاده افتاده قرار دهد. اینطوری علاوه بر اینکه مردم دیگر انگیزمای ندارند بروند خارج مردم خارج، انگیزه پیدا می‌کنند بیایند داخل. پس نشانم می‌افتد توی روغن.
نهم - روحانی لایب کند تا در برنامه دنده‌سنگین توانایی‌های پیکان که نمایش دربیایند تا صنعت خودروسازی جهان بفهمد چرا چبست.
دهم - روحانی کاری کند وقتی می‌خواهیم غذا را گرم کنیم، یکهو ته نگیرد و شام گوشتان نشود.
یازدهم - روحانی اعلام استقلال کند. منتها اگر اعلام استقلال کند، پرسپولیس‌ها شاک می‌شوند و داستان می‌شود، به نظر ما روحانی باید اعلام ذوب‌آهن اصفهان یا تراکتورسازی تبریز کند.

منخبر الدوله

شهر داری به سینما جمهوری کمک نکرد

● **مهر:** علی مصفا، درباره مزایده سینما جمهوری با تاکید بر اینکه نمی‌توان کاربری آن را عوض کرد، گفت: «سه‌دانگ این سینما توسط ستاد اجرایی فرمان امام(ره) از محمدعلی فردین، بازیگر سینما گرفته شده است و در حال حاضر صاحب این سه دانگ آن را به مزایده گذاشته است تا آن بخش را بفروشد. ما به‌عنوان مالک مابقی سهم هیچ نقشی در این مزایده نداشته‌ایم و از سوی دیگر دیگر تایل خریداری آن بخش را هم در این مزایده نداریم به همین دلیل منتظریم تا تکلیف شریک جدید ما پس از برگزاری مزایده مشخص شود. البته خواست ما حفظ این ساختمان است که ارزش تاریخی دارد. به‌خصوص نمای آن که بسیار منحصر‌به‌فرد است.» مصفا در این مدت فعالیت‌های متعددی انجام داده، از جمله بارها به شهرداری مراجعه کرده تا بتواند آنها را قانع کند این سه دانگ را از ستاد اجرایی فرمان امام(ره) بخرد او گفته «می‌خواستم ما با شریک شوند تا این ساختمان را بازسازی کنیم که البته هیچ جوبلی دریافت نکردم.» مصفا گفت: «شرایط پرداخت هزینه این سه‌دانگ خیلی راحت نیست، به‌عنی سرمایه‌گذاری با ریسک بالاست.» قیمت پایه این مزایده دومیلیارد و ۵۰۰میلیون تومان است.

